تجربه

می‌توانیم اما...



عاطفه جعفری
روزنامه‌نگار کتاب

«ببین خانم برای ما مسوولیت داره، نمی‌تونم اجازه بدم برید داخل.»

نفسی تازه کردم و گفتم:«آقا من صادقانه اومدم اینجا و براتون گفتم که خبرنگارم و می‌خوام از کارخونه بازدید کنم. اول گفتید باید معرفی‌نامه داشته باشم که دارم. بعد گفتید باید اجازه بگیرید و الان یک ساعته که من اینجام. اما شما اصلا همکاری نمی‌کنید.»

سری تکان داد و گفت:«شما می‌خوای بیای داخل چیکار؟ کارگرها دارن کار می‌کنن دیگه. این چه گزارش نوشتنیه ؟!»

گفتم:«حتما مهم بوده که تا اینجا اومدم. فقط می‌خوام ببینم چند نفر در حال کار هستند و یک گزارش معمولی بنویسم.»

دوباره داشت عصبانی می‌شد و با صدای بلند گفت:«خانم! می‌گم کارگرها دارند کار می‌کنند. چه کاریه که خودت بری ببینی؟»

تقریبا چند روزی بود خبر رسیده بود که این کارخانه کاغذ کوچک تعطیل شده و کارهای دیگری را در آن انجام می‌دهند، برای همین خودم را رساندم تا بتوانم در موردش بنویسم و بازدیدی هم از کارخانه داشته باشم. اما به سد نگهبان کارخانه افتادم و هر ترفندی که می‌زدم اجازه بازدید نمی‌داد.

همین‌طور که اصرار می‌کردم چند نفری از کنارمان ردشدند و داخل کارخانه رفتند. نگهبان به آنها اشاره‌ای کرد که زود بروند تا حرف هایمان را نشنوند. بعد از رفتن‌شان گفت:«اینها هم شاهد که بدانی کارخانه در حال فعالیت است.» سری تکان دادم و وقتی دیدم اصرارهایم فایده‌ای ندارد تصمیم به بازگشت گرفتم. شهرک صنعتی‌ای که این کارخانه در آن قرار داشت، شلوغ بود و همین طور که پیاده می‌رفتم و به کارخانه‌های کوچک و بزرگ نگاه می‌کردم صدای یک نفر را شنیدم که از پشت سر همین طور داد می‌زد و صدایم می‌کرد. ایستادم تا برسد و بعد از چند دقیقه که نفسش بالا آمد خودش را کارگر آن کارخانه معرفی کرد و گفت:«متوجه شدم که می‌خواستید داخل بیایید و نگذاشتند. خواستم تا چند نکته را به شما بگویم.»

به لبه پله‌ای اشاره کردم و نشستیم. بعد از چند دقیقه گفت:«اینجا کارخانه کاغذ کوچکی است. در مقابل آن کارخانه‌هایی که در جنوب و شمال وجود دارد ما خیلی خیلی کوچک هستیم. برای همین کاغذهایی که تولید می‌کردیم فقط در تهران و به چند مغازه‌دار می‌رسید. اما خب همین ۴۰ نفر کارگر هم راضی بودیم. تا این‌که مدیر اینجا تصمیم گرفت دیگر کاغذ تولید نکند و به جای آن بخشی از کارخانه را انبار کند و اجاره بدهد و از بقیه دستگاه‌ها هم برای تولید مواد پلاستیکی استفاده کند اما خیلی‌ها را اخراج کرد و ما هم شکایت کرده‌ایم اما به جایی نمی‌رسد. چون بالاخره مدیر این کارخانه کار خودش را می‌کند و حرف ما را هم کسی نمی‌شنود.»

حدود یک ساعتی صحبت کردیم و خوشحال بودم که می‌توانم با انتشار گزارش باری از دوش این آدم‌ها بردارم. موقع خداحافظی مرد، یک کاغذ را از جیبش درآورد و گفت:«تقریبا ۱۰ سال است که در این کارم. مطمئنم می‌توانیم بهترین کاغذ ممکن را تولید کنیم، اما عده‌ای نمی‌خواهند!»

حرفش تا مدت‌ها در ذهنم مرور می‌شد که ما می‌توانیم، اما نمی‌گذارند...



کدام ترجمه؟

ژه، همان ابله محله است



علی رکاب
کتابفروش

این‌بار می‌خواهم درباره یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های پیش روی یک کتابفروش بنویسم. چالشی با عنوان «کدام ترجمه؟».

خب معمولا کتاب‌های معروف، شاخص و پرمخاطب را ناشران مختلف با ترجمه‌های مختلف منتشر می‌کنند و از آنجا که ترجمه تأثیر عجیب و غریبی دارد همواره باید بهترین ترجمه را جست‌وجو کرد و سراغش رفت. با توجه به این که سنجش و مقایسه ترجمه‌های مختلف مساله ساده‌ای نیست، کار حسابی گره می‌خورد. خب ترجمه را باید با توجه به زبان مبدأ و قلم نویسنده سنجید و روان بودن ترجمه کفایت نمی‌کند چرا که شاید نویسنده‌ای از قلمی منحصر به‌فرد استفاده کرده و به عمد روان ننوشته باشد. اساسا ترجمه یک دگردیسی در متن و به نوعی می‌توان گفت در بهترین وضعیت یک بازنویسی مجدد است و برای ترجمه یک متن ادبی، مترجم غیر از تسلط بر معنا و معادل کلمات باید از خلاقیت ادبی و قدرت نویسندگی بهره‌مند باشد تا از ترجمه تحت‌اللفظی فاصله گرفته و انسجام متن حفظ شود. خلاصه که کار دشواری است و من به‌عنوان یک کتابفروش به مخاطبان حق می‌دهم که در انتخاب ترجمه سختگیر بوده و از راه‌ها و روش‌های مختلف به این مهم بپردازند.

یکی از روش‌ها هم سؤال از کتابفروش است. من هم به‌عنوان کتابفروش تلاش می‌کنم در این زمینه از راه‌های مختلف به جوابی شایسته برسم. شناخت مترجم، زبانی که مترجم بر آن مسلط است، کیفیت نشر در انتخاب مترجم، بازخوردهای مخاطبان، برابری ترجمه‌ها و حتی گاهی کمک گرفتن از کسانی که به متن زبان اصلی کتاب دسترسی داشته و مقایسه با متن مادر از راه‌هایی است که از آنها بهره می‌بریم.

گاهی مشتری‌ها سراغم آمده و پرسیده‌اند ترجمه اصلی این کتاب کدام است؟ من هم توضیح داده‌ام ترجمه اصل و فرع ندارد، هیچ ترجمه‌ای اصلی نیست. ممکن است ترجمه‌ای از ترجمه‌ای دیگر دقیق‌تر و به اصل متن نزدیک‌تر باشد ولی اصل و غیراصل ندارد.

ترجمه اصل و فرع ندارد، هیچ ترجمه‌ای اصلی نیست. ممکن است ترجمه‌ای از ترجمه‌ای دیگر دقیق‌تر و به اصل متن نزدیک‌تر باشد ولی اصل و غیراصل ندارد

از این دست سؤال‌ها و چنین مواردی زیاد پیش می‌آید اما مورد ویژه‌ای که یک‌بار تجربه کرده‌ام عجیب و باورنکردنی بود: سراغ بنده آمد و شرایط و حال و روزش را تشریح کرد و مناسب حس و نیازش کتابی طلب کرد. من هم بعد از مدتی تأمل و تفکر چند کتاب به وی معرفی کردم و در همین حین وقتی به کتاب «ژه» رسیدم گفتم کتاب «ابله محله» هم ترجمه دیگری از همین کتاب است و با توجه به این‌که به نظر بنده هر دو ترجمه خوب است، هردو را تورق کن و از بین آنها یکی را انتخاب کن.

رفت پشت یکی از میزها نشست و به بررسی کتاب‌هایی که معرفی کرده بودم پرداخت. من هم مشغول کارها و دیگر مشتری‌ها شدم. دفعه بعدی که درباره کتاب‌ها با هم صحبت کردیم از کتاب‌های دفعه قبل و این‌که مطالعه کرده یا نه و نظرش چه بوده سؤال کردم. این کار را عموما برای گرفتن بازخوردها به منظور ثبت در پرونده ذهنی خودم درباره کتاب و شناخت بیشتر مشتری مورد نظر و همچنین درک بیشتر این که کتاب به درد چطور آدم‌ها و چه شرایط و حال و احوالی می‌خورد انجام می‌دهم.

گفت کتاب «ژه» این‌طوری بود و کتاب «ابله محله» اون‌طوری... که من با تعجب گفتم مگر هردو کتاب را بردی؟!

گفت بله و من حیرت‌زده جواب دادم من که گفتم این کتاب‌ها دو ترجمه مختلف از یک کتاب است. خیلی عجیب بود. کتاب‌ها را با فاصله کمی از هم خوانده بود و باز هم متوجه نشده بود که این هردو یک کتاب است. من واقعا هنگ کرده بودم. چطور ممکن بود؟!

ظاهرا آن‌قدر تمرکز نداشته و متوجه این موضوع نشده بود. تازه یکی را نپسندیده و دیگری را پسندیده بود.

او هنوز هم یکی از مشتری‌های خوب بنده است. بارها با هم آن خاطره عجیب را مرور کرده و به خودمان خندیده‌ایم. خاطره‌ای که هیچ‌گاه طراوت خود را از دست نمی‌دهد.